

رابطه دین و سیاست در غرب

(قسمت دوم)

دین داران و سیاست

در بسیاری از کشورهای اسلامی و عربی شاهد هستیم که رژیمهای حاکم تلاش می کنند افراد متدین و مذهبی که به آئین خود وفادار هستند را از مناصب حکومتی برکنار دارند و هرگونه زمینه ای را برای تصدی پستهای دولتی توسط معتقدان به مذهب، منتفی سازند.

برخی از غربزدگانی که از غرب شناسی بهره ای نبرده اند به منظور توجیه این حرکت تبعیض آمیز و مستبدانه چنین ادعا می کنند که چون دولتهای اروپایی و آمریکایی دین مداران و متدینان را از سیاست و حکومت جدا کردند و از این رهگذر، به مراحل رشد و توسعه راه یافتند؛ ما نیز باید همان حرکت را پیروی کنیم تا به سرمنزل مقصود نائل آییم.

به منظور درک واقعیت در خصوص دیدگاه صاحب منصبان کشورهای توسعه یافته در غرب، نمونه هایی از مرامنامه ها، منشورهای حقوق و آزادیها و قوانین اساسی کشورهای مذکور را مرور می کنیم. در نوع این اسناد رسمی و قوانین اساسی می بینیم که بر اصل تساوی همه مردم و ممنوعیت هرگونه تبعیض به خاطر مذهب، قومیت و باور باطنی شهروندان با صراحت تاکید شده است. در اینجا به عنوان مثال، برخی از موارد یاد شده را از نظر شما می گذرانیم:

1. نص قانون اساسی ایتالیا (ماده 3) تحت عنوان اصل تساوی ، بدین شرح است:
(1) All citizens have equal social status and are equal before the law, without regard to their sex, race, language, religion, political opinions, and personal or social conditions.
(2) It is the duty of the republic to remove all economic and social obstacles that, by limiting the freedom and equality of citizens, prevent full individual development and the participation of all workers in the political, economic, and social organization of the country”.

" (1) همه شهروندان ، از موقعیت اجتماعی مساوی برخوردارند و در برابر قانون مساوی هستند؛ بدون در نظر گرفتن جنس، نژاد، زبان، دین ، دیدگاه سیاسی و شرایط اجتماعی شخصی.

(2) این وظیفه جمهوری (دولت) است که همه موانع اقتصادی و اجتماعی که با محدود کردن آزادی و تساوی شهروندان ، مانع پیشرفت فردی و مشارکت همه کارکنان در سازمان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور می باشد را برطرف سازد".

1. در قانون اساسی اسپانیا ، اصل چهاردهم چنین می خوانیم:

“Spaniards are equal before the law, without any discrimination for reasons of birth, race, sex, religion, opinion, or any other personal or social condition or circumstance”.

" اسپانیایی ها در برابر قانون مساوی هستند، بدون هیچگونه تبعیض بخاطر تولد، نژاد، جنس، مذهب، عقیده، یا هرگونه شرایط دیگر شخصی یا اجتماعی".

2. اصل هشتم از قانون اساسی کشور سوئیس نیز به این امر اشاره دارد :

“All human beings are equal before the law.
Nobody shall suffer discrimination, particularly on grounds of origin, race, sex, age, language, social position, lifestyle, religious, philosophical or political convictions, or because of a corporal or mental disability”.

" همه انسانها در برابر قانون مساوی هستند. هیچکس نباید از تبعیض ، بویژه تبعیض بخاطر اصل و نسب، نژاد، جنس، سن، زبان، موقعیت اجتماعی، شیوه زندگی، دین، اعتقاد فلسفی یا سیاسی ، یا بخاطر ناتوانی جسمی یا ذهنی؛ رنج ببرد".

4. در بند سوم از سومین اصل قانون اساسی آلمان چنین می خوانیم:

“Niemand darf wegen seines Geschlechtes, seiner Abstammung, seiner Rasse, seiner Sprache, seiner Heimat und Herkunft, seines glaubens, seiner Religionen oder politischen Anschauungen benachteiligt oder bevorzugt werden“.

"هیچکس نباید بخاطر جنس، نسب، نژاد، زبان، زادگاه و اصلیت، عقیده، دیدگاه دینی و سیاسی؛ مورد تبعیض یا امتیازی قرار گیرد".

5. اصل پانزدهم از قانون اساسی کانادا، چنین اذعان می‌دارد:

“ Every individual is equal before and under the law and has the right to the equal protection and equal benefit of the law without discrimination and, in particular, without discrimination based on race, national or ethnic origin, colour, religion, sex, age or mental or physical disability”.

"هر فردی در برابر و تحت امر قانون، از حقوق مساوی برخوردار خواهد بود و دارای حق حمایت و منفعت متساوی از قانون می‌باشد؛ بدون تبعیض، بویژه بدون تبعیض بخاطر نژاد، اصالت ملی و قومی، رنگ، دین، جنس، سن، یا ناتوانی روحی یا جسمی".

در پرتو آنچه گذشت به خوبی روشن می‌گردد که هرگونه تبعیض (از جمله تبعیض بخاطر مذهب و تمایلات دینی) در قوانین اساسی و منشور حقوق بشر در کشورهای توسعه یافته پذیرفته شده نیست و ادعای کسانی که می‌گویند مردم سرزمین غرب، دینداران را از صحنه سیاست و حکومت کنار نهادند و از این رهگذر به پیشرفتهای صنعتی و اقتصادی نائل آمدند؛ سخنی بی‌اساس می‌باشد. علاوه بر موارد فوق، شواهد فراوان دیگری که حاکی از بطلان ادعای این گروه از روشنفکر نماهای بی‌اطلاع از حقایق است وجود دارد. به عنوان مثال، یکی از احزاب اصلی در آلمان، حزب C.D.U (حزب دموکرات مسیحی) می‌باشد که تمایلاتی مذهبی بر اساس آیین مسیحیت دارد. این حزب سیاسی، سالها زمام امور حکومت آلمان را بر عهده داشته و نقش مهمی در اتحاد مجدد میان دو بخش جدا شده این کشور ایفا نموده است.

همچنین راستگرایان در حزب جمهوری خواه در ایالات متحده آمریکا، دارای گرایشهایی آشکار نسبت به مذهب مسیحیت می‌باشند. مشابه این گونه جریانهای سیاسی - مذهبی در دیگر کشورهای نیز به چشم می‌خورد.

برای توضیح بیشتر، سخنان "کارولین فنری" در باره نقش "ژاک لامارتین" و اعلامیه های معروف پایهای واتیکان در تشکیل احزاب سیاسی دموکرات مسیحی در کشورهای فرانسه، ایتالیا، جمهوری فدرال آلمان، بلژیک، هلند و لوگزامبورگ از کتاب "فلسفه اروپایی در عصر نو" را عینا از نظر شما می‌گذرانیم:

"پاپ لئو سیزدهم در سال 1891 میلادی اعلامیه "امور نو ظهور" (Rerum Novarum) را صادر کرد. این اعلامیه از نخستین مکتوبات او در باره پرسشهای اجتماعی نبود؛ اما چنان تکانی را سبب شد و چنان تاثیری گذاشت که چهل سال بعد، اعلامیه "چهلین سال" در

تفسیر و تایید مجدد و بسط تعلیم آن به قلم "پیوس یازدهم" نوشته شد. "لویجی استورزو" کشیش و بنیانگذار جنبش دموکراتیک مسیحی در ایتالیا، عمیقاً از آن متأثر شده بود؛ اما بقیه آن را بی باکانه شمردند. زیرا پاپی با کلمات نیرومند در باره ضرورت تشکیل مسیحی کارگران (یکی از مضامین عمده اعلامیه) سخن می گفت.

در هردو اعلامیه "امور نوظهور" و "چهلمین سال" بطور مشخص در باره وضع طبقات کارگر سخن گفته می شود. نخستین سند که تقریباً نیم قرن بعد از بیانیه کمونیستی نوشته شده، به منظور مقابله با پیامدهای تفکر مارکسیستی، بویژه اندیشه های راجع به نبرد طبقاتی و مالکیت خصوصی، در نظر گرفته شده بود. سند دوم به طور بسیار مشخص تر در باره اموری است که در سند نخست به صورت اصول کلی بیان شده بود. بیانیه "چهلمین سال" در سال 1931 میلادی نوشته شده بود؛ بعد از جنگ جهانی اول و بعد از اعتصاب عمومی 1926 و بعد از از هم پاشیدگی وال استریت در سال 1929 میلادی. جامعه از ریشه تغییر کرده بود؛ بنا بر این "پیوس یازدهم" قادر است به طور استوارتر و به طور مشخص تر از "لئو سیزدهم" سخن بگوید. به هرتقدیر، هردو اعلامیه در بردارنده ذم یکسانی از سوسیالیسم و لیبرالیسم است. چرا که در هیچیک، طبیعت کامل نوع بشرچنانکه نویسندگان این دو اعلامیه می انگارند باید باشد، به طور مستوفی رعایت نمی شود.

- در نخستین اصل در این دو سند، مالکیت خصوصی اظهار می شود...
- اصل دوم این است که انسان مقدم بر دولت است و از این اصل نتیجه می شود که خانواده باید وظیفه و حقوقی داشته باشد که مقدم بر حقوق و وظائف اجتماع است...
- در اصل سوم بیان می شود که فلسفه وجود حکومت، مطمئن شدن از این امر است که قوانین و نهادها و اداره امور عمومی چنان است که مصلحت عمومی و نیکبختی خصوصی تحقق می یابد...

این اندیشه ها را احزاب سیاسی اقتباس کردند که در ایتالیا و فرانسه و آلمان نام "دموکرات مسیحی" را انتخاب می کنند.

نامبرده سپس چنین می گوید:

" بعد از جنگ جهانی دوم، احزاب دموکرات مسیحی به سرعت در ایتالیا و فرانسه و آلمان غربی و بلژیک و هلند و لوکزامبورگ به قدرت رسیدند."

(فلسفه اروپایی در عصر نو؛ فصل دهم)

بر اساس آنچه گذشت روشن می گردد که: اگرچه نوع دولتهای غربی در برابر مسلمانانی که در غرب زندگی می کنند و به مبانی اسلام ملتزم می باشند، واکنش منفی نشان می دهند و حتی الامکان از ورود آنان به دستگاههای سیاسی و دولتی ممانعت می کنند؛ ولی در خصوص دین رسمی خودشان و متدینان و ملتزمان به آئین مسیحی و یهودی، دارای نظامی تعریف شده به شکلی که گذشت می باشند و اینطور نیست که دینداران و پیروان مذهب رسمی کشور خود را از دخالت در سیاست و یا مشارکت در حکومت محروم نمایند.

نهاد دین و نهاد دولت

بحث در مورد این گزاره، نیازمند تامل بیشتر و کنکاش عمیق تری می باشد. زیرا مساله تفکیک میان این دو نهاد، از دیرزمان در اروپا مطرح بوده و فراز و

نشیبهایی داشته است. به عنوان مثال، در کشور آلمان به عبارتی از زبان برخی از روشنفکران برمی خوریم که به صورت ذیل تعبیر می شود:

“Trennung zwischen Kaiser und Kirche”

یعنی : " تفکیک و جدایی میان قیصر و کلیسا " .

این فراز و عباراتی از این دست ، در دیگر زبانهای رایج در مغرب زمین شنیده می شود. جمعی از نویسندگان ، معنای جدایی دین از سیاست را به مفاد این عبارت تفسیر کرده اند و بر این اساس، جدایی دین و سیاست را به معنای جدایی نهاد دین (که در کلیسا تجسم می یابد) از نهاد دولت (که سمبل آن قیصر است) دانسته اند. این امر ، به عنوان یکی از مظاهر سکولاریسم به شمار می رود.

به منظور روشن شدن حقیقت ، شایسته است که نخست ، به بررسی ریشه های تاریخی این امر بپردازیم و سپس به تحلیل آن همت گماریم.

تاریخچه سکولاریسم

اصطلاح " سکولاریسم " بنا بر نظر برخی از پژوهشگران ، از واژه لاتین " سایکیولوم " (Saeculum) به معنای عصر گرفته شده است. برخی دیگر، مبدا اشتقاق آن را کلمه سکولاریس دانسته اند و در زبانهای لاتینی در قرون وسطی به معنای "دنیا" و "جهان" و در مقابل کلیسا به کار برده می شده است. این واژه در زبان انگلیسی، "سیکیولاریزم" (Secularism) تلفظ می شود و به معانی ذیل آمده است:

- دنیا گرایی
- دکترین نادیده انگاشتن مذهب
- نظریه عدم دخالت مذهب و کلیسا (به عنوان نهاد دین) در امور مربوط به دولت.
- الحاد و لادینی

همچنین کلمه "سکولاریزاسیون" به معنای دنیوی کردن، عرفی کردن، غیرروحانی کردن ، جداسازی دین از دنیای مردم، غیرمذهبی کردن اداره حکومت ، یا فرایند کنار گذاشتن دستگاه دینی از دولت و کاهش نقش آن در اداره امور جامعه آمده است.

واژه "لایسیزم" (Laicism) نیز به همین معانی است و از کلمه (Laic) گرفته شده و ریشه آن، واژه فرانسوی "لائیک" (Laique) است که به معنای وابسته به عامه مردم و اشخاص دنیوی و عرفی می باشد.

معنا و مفهوم سکولاریسم در طول تاریخ اروپا به یک منوال نبوده است. واژه مذکور پس از جنگهای سی ساله مذهبی در اروپا، در سال 1648 میلادی در قرارداد "وستفاليا" (Westphalia) به کار برده شد. بر اساس این امر، اراضی و سرزمین هایی که تا آن زمان تحت فرمانروایی ارباب کلیسا قرار داشت، از سیطره نهاد دینی مذکور خارج گردید و به نهاد سیاسی دولت که مستقل از دستگاه مذهبی کلیسا بود واگذار شد. از آن پس، سرزمین هایی که از سلطه مستقیم کلیسا جدا شده و به دولت واگذار شده بودند، با این عنوان یاد می شدند.

این واقعه تاریخی که به جداسازی مملکتات و سرزمین های وابسته به دستگاه دینی و الحاق آنها به دولت منجر شد؛ نقطه عطفی در جدایی میان کلیسا به عنوان نهاد مذهب؛ و دولت به عنوان نهاد حکومت در اروپا به شمار می رود. از آن پس، رفته رفته نقش مستقیم دستگاه دینی کلیسا در امر حکومت کاهش یافت و بر مبنای اصل "Differentiation" نهادهای اجتماعی از یکدیگر متمایز گردیدند و از سلطه حاکمیت کلیسا رها شدند.

از سوی دیگر می دانیم که: گرچه تسلط مطلق و دخالت مستقیم کلیسا در امور اجرایی دولتهای اروپایی کاسته شد؛ ولی نقش نهاد دین در نظام جدید جهان غرب در دو بعد داخلی و بین المللی، نهادینه گردید و به صورت قانونمند در آمد. در بعد داخلی، نهاد دین مانند هر نهاد دیگر در چهارچوب نظام لیبرال دموکراسی غرب، می تواند فعالیت سیاسی داشته باشد و چنانکه در بخش قبل بیان شد می تواند حزبی سیاسی را تاسیس و یا پشتیبانی نماید و از این رهگذر به اهداف خود نائل شود. اما در بعد خارجی و بین المللی، نقش دستگاه مذهبی و نهاد دین در مغرب زمین، هدفمند تر گردید. به عنوان مثال، فعالیت های میسیونر های مذهبی اروپا به عنوان پیش قراولان و راهگشایان دولتهای استعمارگر غربی در کشورهای آفریقایی و آسیایی بر پژوهشگران پوشیده نیست.

امروزه، نقش نهاد دینی غرب در معادلات سیاسی بین المللی و در جهت مصالح درازمدت اروپا و آمریکا، بسیار عمیقتر و پیچیده تر شده است. به عنوان مثال، در زمان جنگ سرد میان نظام سرمایه داری و لیبرال دموکراسی بلوک غرب و سیستم سوسیالیستی و کمونیستی اردوگاه شرق؛ پاپ اعظم واتیکان در ایتالیا، از کشوری در اروپای شرقی که در اردوگاه سوسیالیسم قرار داشت انتخاب می گردد تا نقش مهمی را در مبارزه با نظام حاکم بر سرزمینی که از آن برخاسته است، ایفاء کند.

پس از پیروزی ایدئولوژی لیبرال دموکراسی غربی بر همزاد دیگر خود در حوزه مدرنیته یعنی ایدئولوژی سوسیالیسم؛ باز نقش نهاد دین در مغرب زمین، جایگاه ویژه خود را حفظ می کند. به عنوان مثال، پیش از حمله مشترک آمریکا و انگلستان

به عراق؛ تونی بلر به عنوان نخست وزیر بریتانیا در واتیکان حاضرمی شود و با پاپ اعظم دیدار و گفتگو می کند؛ و پس از اشغال عراق توسط نیروهای ائتلاف غربی، جرج بوش دوم به عنوان رئیس جمهور آمریکا با رهبر کاتولیکها و نماد عالی نهاد دین در غرب، ملاقات و مذاکره می نماید.

در اینجا ناخود آگاه به یاد سخن برخی از افراد مطلع در غرب می افتیم که می گویند: سردمداران قدرتمند غرب که در حال سیطره یافتن بیشتر بر ثروتهای جهان هستند، دارای پایگاههای متعدد جهانی می باشند که برخی از آنها به شرح ذیل است:

- پایگاه اصلی نظامی صنعتی آنها که در آمریکا قرار دارد و نقش عملیات و هجوم نظامی را بر عهده دارد.
- پایگاه مهم اطلاعاتی آنان که در انگلستان مستقر می باشد و نقش جاسوسی در مقیاس جهانی و جمع آوری اطلاعات سری را بر عهده دارد.
- پایگاه تبلیغاتی آنان که در فرانسه قرار دارد و نقش تجمیل چهره تمدن غرب و تلطیف روابط را در مواقع لزوم بر عهده دارد.
- پایگاه مهم دینی آنان که در واتیکان ایتالیا مستقر می باشد و نقش اسکات متدینان و توجیه تهاجمات بزرگ قدرتمندان را بر عهده دارد.

هرگاه این صاحبان قدرت جهانی بخواهند بخشی از جهان را ببلعند، مجموعه پایگاههای فوق در یک نظام به هم پیوسته دست به دست هم می دهند و هریک از آنان

نقش منحصر به فرد خود را که گاهی در ظاهر امر مغایر یکدیگر جلوه می کند انجام می دهد.

به هر حال، بر صاحبان بصیرت پوشیده نیست که نقش دستگاه مذهب و نهاد دین رسمی در مغرب زمین در ارتباط با نهاد دولت و نظام های سیاسی، از بین نرفته است؛ بلکه شکل آن تغییر یافته و به صورت عمیق تر و پیچیده تری در آمده است.

دین و قانونگذاری

برخی از نویسندگان، جدایی دین از سیاست را به معنای حذف نقش محوری دین در امر قانونگذاری جامعه تفسیر کرده اند. این مساله نیز یکی دیگر از مظاهر بارز سکولاریسم در غرب می باشد که شایسته است پیرامون آن بیشتر سخن گفته شود.

در بخش پیشین به تاریخچه سکولاریسم اشاره کردیم و شرح دادیم که پس از جنگهای سی ساله و طی قرارداد وستفالیای، سرزمین هایی که تحت سلطه مستقیم کلیسا بود به دولت واگذار شد و به تدریج، از تسلط نهاد دین یعنی تشکیلات کلیسا بر مقدرات حکومت کاسته شد و این امر (یعنی جدایی نهاد دین از نهاد دولت) یکی از مراحل و مظاهر سکولاریسم در اروپا تلقی می شود.

از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی، واژه سکولاریسم معنای وسیعتری یافت و رفته رفته در آثار اندیشمندانی چون آگوست کنت (1798-1857) و جان هالیوک John Holyook (1817-1906) و "ماکس وبر" به صورت یک نظریه و مسلک فکری در آمد. بر اساس این دیدگاه، علاوه بر جدایی دستگاه دین از دستگاه دولت؛ نقش دین در مظاهر حیات دنیوی نادیده انگاشته شد و این امر، به خصوصی شدن و فردی شدن دین و حذف آن از عرصه اداره امور جامعه منجر گردید. عوامل گوناگونی در بروز این پدیده نقش داشته اند که به مهمترین آنها اشاره می کنیم:

الف- نقش رجال دینی پروتستان

یکی از علل تنزل دادن دین در حد باور شخصی و جداسازی مذهب از علم (از جمله علم اداره امور جامعه) حرکتی بود که جمعی از رجال دینی پروتستان در تفسیر و تبیین آئین مسیحیت انجام دادند.

پروفسور عبد الجواد فلاطوری در بحث آزادی که با پروفسور بایر هاوز و پروفسور فون بروک در اروپا داشته، در این زمینه چنین می گوید:

" انسان گاهی از اوقات، در روحانیون پروتستان، یک توجه اغراق آمیز نسبت به سکولاریزم رامشاهده می کند.

البته کاتولیکها و انجیلیها اینطور نیستند. این روحانیون مفرط، عملاً ایمان را خالی و بی معنا ساخته اند. یعنی ایمان و دین بنا بر تصورات معینی به منزله یک ریاضت، پایین آورده شده است. لذا تمسک به بعضی از مضمونهای تغییر ناپذیر دیگر معنا ندارد".

پروفسور "بایر هاوز" نیز، در گفتگوی یادشده چنین می گوید:

"درست است. منتقدین معاصر و روحانیون نیز همین عقیده را دارند. معروفترین میسیونر انگلستان و اسقف سابق، آقای لسلی نوبگین بر این باور است که با جدا کردن واقعیت‌های به اصطلاح عینی و علمی از ارزشهای غیر تجربی، بزرگترین خطا را مرتکب شده است. او ارزشها را (شامل اعتقادات مذهبی) به عنوان پدیده های ذهنی، و یافته های قابل تجربه را به عنوان علم، قلمداد کرده بود".

بدین ترتیب، بر اثر حرکت مذکور، ایمان از همزاد خود یعنی علم، جدا معرفی گردید و ارزشها به عنوان پدیده های ذهنی قلمداد شدند و دین در حد یک ریاضت فردی تنزل یافت.

ب - نقش تئوریسین های مدرنیسم

عامل مهم دیگر، تلاش جمعی از نظریه پردازان در عرصه مدرنیسم و تئوریسین های مکاتب فکری اروپا مانند اومانیسم (انسان محوری)، راسیونالیسم (خردگرایی مطلق)، ساینسیسم (علم گرایی)، رلاتیویسم (نسبیت گرایی) و سنت ستیزی می باشد که گم شده خود را برای اداره امور جامعه، در آئین رایج کشورهای اروپایی نیافتند و به منظور برون رفت از تنگنایی که ارباب کلیسا پدید آورده بودند، به مسلک سکولاریسم روی آوردند و دین رایج را از صحنه قانونگذاری و اداره امور جامعه کنار گذاشتند.

در دوره مدرنیته، سه ایدئولوژی به شرح زیر، به منظور هدایت سکان جامعه و تامین منبع قانونگذاری بدون در نظر گرفتن دین، از درون مکتب اومانیسم پدید آمدند:

1. سوسیالیسم

2. ناسیونالیسم

3. لیبرالیسم

پس از تولد این سه مکتب همزاد در مغرب زمین، نخست مکتبهای لیبرالیسم و ناسیونالیسم با هم متحد شدند و در طی جنگ جهانی دوم، ایدئولوژی ناسیونالیسم را در آلمان شکست دادند. سپس، مکتب لیبرالیسم در طول جنگ سرد، مسلک هم‌رزم خود را به مبارزه طلبید و با سقوط اتحاد جماهیر شوروی سابق، ایدئولوژی سوسیالیسم را به حاشیه راند و میدان دار معرکه گردید. در اینجا شایسته است به چند نکته مهم اشاره نماییم:

الف- تاثیر عقاید دینی بر سیاست در غرب

نکته اول اینکه گرچه نقش دین مسیحیت در بخش احکام، در قانونگذاری و اداره امور روزمره جامعه غربی کاهش یافت و یا منتفی گردید، ولی نقش دین یادشده در بخش عقاید، در سیاست گذاریهای کلان حکومتها ی غربی و تدوین استراتژی جهانی آنان، تا حدودی محفوظ ماند. به عنوان مثال، مسیحیان به مجموعه کتاب مقدس شامل عهد عتیق و عهد جدید معتقدند. بر اساس متون فعلی عهد عتیق و دیگر اسناد دینی مربوط به آن، قوم یهود به عنوان ملت برگزیده خدا (شعب الله المختار) معرفی شده است. اعتقاد مسیحیان به مجموعه کتاب مقدس موجب آن گردیده که حمایت دولتهای غربی از قوم یهود و دولت آنان در اسرائیل، علاوه بر بعد سیاسی؛ جنبه دینی و عقیدتی نیز داشته باشد.

ب- تفاوت اسلام با مسیحیت

نکته دیگر اینکه در آئین رسمی و رایج در اروپا یعنی مسیحیت، دنیا به دو قسمت تقسیم شده است: دنیای مقدس یا معنوی و دنیای غیرمقدس یا مادی. همچنین، در دین یادشده، یک نظام حکومتی مدون برای اداره امور دنیوی در صدر تاریخ حضرت مسیح (ع) به چشم نمی خورد. همین امر نیز، پیش زمینه ای برای کنار گذاشتن دین رایج در اروپا از صحنه اداره امور جامعه به شمار می رود.

در حالی که از زمان صدر اسلام، همگام با ارائه بخش تربیتی مذهب که متکفل امور دنیای معنوی است؛ یک نظام حکومتی نیز که متکفل امور دنیای مادی است و اصول و قوانین مفصلی را جهت اداره امور جامعه در عرصه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در بردارد، توسط پیامبر اسلام (ص) بنیان گذاری و به عنوان بخشی از دین، ارائه گردید. پرفسور فلاطوری در سخنرانی خود که در میان جمعی از روشنفکران مسیحی در نورنبرگ آلمان ایراد نموده، در این زمینه چنین می گوید:

" در مسیحیت در مورد واسطه، یک تصویری در ذهن ساخته می شود. به نظر نیچه، این از افلاطون سرچشمه می گیرد. در مسیحیت، از یک دنیای مادی (یا غیر مقدس) و یک دنیای معنوی (یا مقدس) صحبت می شود. افلاطون از دنیای حقیقی و غیر حقیقی صحبت می کرد. آنان (مسیحیان) معتقدند دنیای معنوی (مقدس) به یک محافظ احتیاج دارد (این نقطه نظر مشترکی با یهودیان است). این محافظین و نگهبانان همان کشیشان هستند. هرکس یک سری اعمال مقدس

از زمان تولد تا ازدواج و مرگ دارد. در اسلام، این تقسیم بندی وجود ندارد و این موضوع، آنگونه که بعضی ها فکر می کنند یک نقص نیست. این حتی زندگی مسلمانان را مشکلتر هم می کند. چرا که در اسلام می بایستی آن اعمال به اصطلاح غیرمقدس و مادی هم با نیت خداجویانه و برای رضای خدا انجام شود. یعنی بخشی از اعمال عادی انسانها نیز می تواند جنبه اخلاقی یا غیر اخلاقی بیابد. بنا براین می بینیم که در اینجا یک عمل خارجی با یک نیت باطنی هماهنگ می شود. در این یکی شدن عمل و نیت که نشأت گرفته از توحید است، همه اعمال اجتماعی، جهت خدایی پیدا می کند. یعنی این اعمال، دیگر تنها اخلاقی نیستند؛ بلکه اعمال خداخواهانه و برای جلب رضایت خدا هستند.

یک مسلمان، اگر مسلمان واقعی باشد، فقط وظیفه نماز خواندن و روزه گرفتن و حج رفتن را ندارد؛ بلکه وظیفه سالم نگهداشتن جامعه را هم برعهده دارد. هر مسلمان برای سالم نگهداشتن جامعه، مسئول است.

در زمان حضرت محمد (ص) جدایی سیاست از دین (Trennung zwischen Kaiser und Kirche) وجود نداشت و این جدایی، غیر قابل تصور بود. هرکس در برابر قبیله اش، حتی در زمانی که دین قبیله ای حاکم بود، مسئول بود و این مسأله در اسلام هم به همین صورت وجود داشت. همه انسانها برای نگهداری جامعه، مسئولیت داشتند.

[عبدالجواد فلاطوری، مقاله اسلام و مدرنیسم].

دکتر محمد حسین هیکل نیز بخاطر این تفاوت بارز، روشنفکران را از مقایسه دین اسلام و نهاد دینی آن در شرق با آئین مسیحیت و ارباب کلیسا در غرب؛ بر حذر میدارد و چنین می گوید:

"والشرقیون الذین لم یفطنوا بما یجب من الدقة، الی هذا الاتصال التاريخی بین الدین والعلم و الفلسفة والأدب فی الغرب، والذین فتنوا بأدب الغرب... خیل الیهم أنهم قد یرون علی نقل صور الأدب الی الشرق كما هی، فخیل الیهم أن فی الشرق کنیسة ککنیسة الغرب! و أن ما انتهى الیه النضال بین الدولة و الكنیسة فی الغرب، یجب أن یبدأوا عنده حملتهم علی الكنیسة الموهومة فی الشرق".

[دکتر هیکل، ثورة الأدب]

"شرقیهائی که با دقت، ارتباط تاریخی میان دین و علم و فلسفه و ادبیات در مغرب زمین را درنیافتند، و آنان که مفتون و شیفته ادبیات غربی شدند... چنین تصور می کنند که می شود صور ادبیات غرب را همانگونه که هست، به شرق منتقل نمود. آنان چنان تخیل می کنند که در شرق نیز کلیسایی مانند کلیسای غرب وجود دارد! و بر اساس آنچه در جریان نبرد میان دولت و کلیسا در مغرب زمین حاصل شد، آنان نیز باید حمله خود را بر علیه کلیسای موهومی که در شرق تصور کرده اند، آغاز نمایند".

خاور شناس بریتانیایی، برنارد لوئیس در این زمینه چنین می نویسد:

"در اسلام، اصطلاحاتی که میان متدین و دنیوی، و میان معنوی و عصری تمییز دهد وجود ندارد. زیرا اسلام، دوگانگی که بیانگر تعارض میان کلیسا و دولت، میان پاپ و امپراطور و یا میان خدا و قیصر باشد را نمی پذیرد".

[به نقل از دکتر هیکل در کتاب "گرایشهای ملی در ادبیات معاصر"]

دانشمند رشته انتروپولوژی (انسان شناسی) آقای ارنست گیلز، ویژگی یادشده در اسلام را موجب نقض کلیت دیدگاه سکولاریسم قلمداد می کند و چنین می گوید:

"فرضیه سکولاریسم، یکی از تئوریهای شایع در علوم اجتماعی می باشد. این فرضیه چنین ادعان می دارد که سلطه دین بر جامعه بشری در جوامع صنعتی و علمی تضعیف می گردد و یا بطور کلی متلاشی می شود". سپس می گوید: "ولی حتی اگر این فرضیه به صورت عام هم

درست باشد؛ نمی تواند به عنوان قانونی کلی و مطلق صدق کند. زیرا در اینجا یک استثناء اساسی وجود دارد و آن اسلام است". آنگاه چنین ادامه می دهد:

" سزاوار است این نکته در نظر گرفته شود که سیطره اسلام بر مسلمانان در یکصد سال اخیر، تضعیف نگردیده بلکه تقویت شده است. و این مثال بارز، عهده دار نقض تئوری سکولاریسم است". [مقاله مارکسیسم و اسلام]

تفکیک وظایف

تفسیر دیگری که برای اصطلاح جدایی دین از سیاست تصور می شود، عبارت است از: تفکیک میان وظائف و مسئولیتهای دینی و اختصاص آن به دستگاه های مذهبی از یک سو؛ و وظائف و مسئولیتهای حکومتی و مدیریتی کشور و احاله آن به دولت و سیاستمداران از سوی دیگر. قانونمندی و تبیین دقیق مسئولیتهای نهادهای گوناگون سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، دینی و فرهنگی در کشورهای پیشرفته غربی، یک واقعیت پذیرفته شده است. این نظام بخشی، در کشوری که در همه ابعاد، بویژه در بعد سیاسی، به مرحله توسعه یافتگی رسیده است؛ موجب هماهنگی و تقویت متقابل دستگاه های گوناگون جامعه می شود. در چنین جامعه نهادینه شده ای، همه نهادها و دستگاه ها در چهارچوب وظایف و مسئولیتهای مدون قانونی خود فعالیت می کنند و در پناه قانون، می توانند در تعیین سرنوشت خود و کشور خود، سهم باشند.

در چنین جامعه ای، مسئولیت دانشگاه ها، آموزش و تولید علم است؛ و وظیفه حوزه های علمی، تربیت عالمان، فقیهان، سخنوران و نویسندگان مذهبی است؛ و مسئولیت بازار، گردش چرخ های اقتصاد است؛ و دستورالعمل احزاب، کار سیاسی است. در عین حال، همه این نهادها، در تعیین آینده جامعه خود در دایره قانون، شریک می باشند. زیرا هریک از آنها بخشی از مردمان و در یک کشور توسعه یافته، زمام سرنوشت سیاسی جامعه در دست مردم قرار دارد.

کانادا - سید رضا حسینی نسب

مرداد ماه 1383